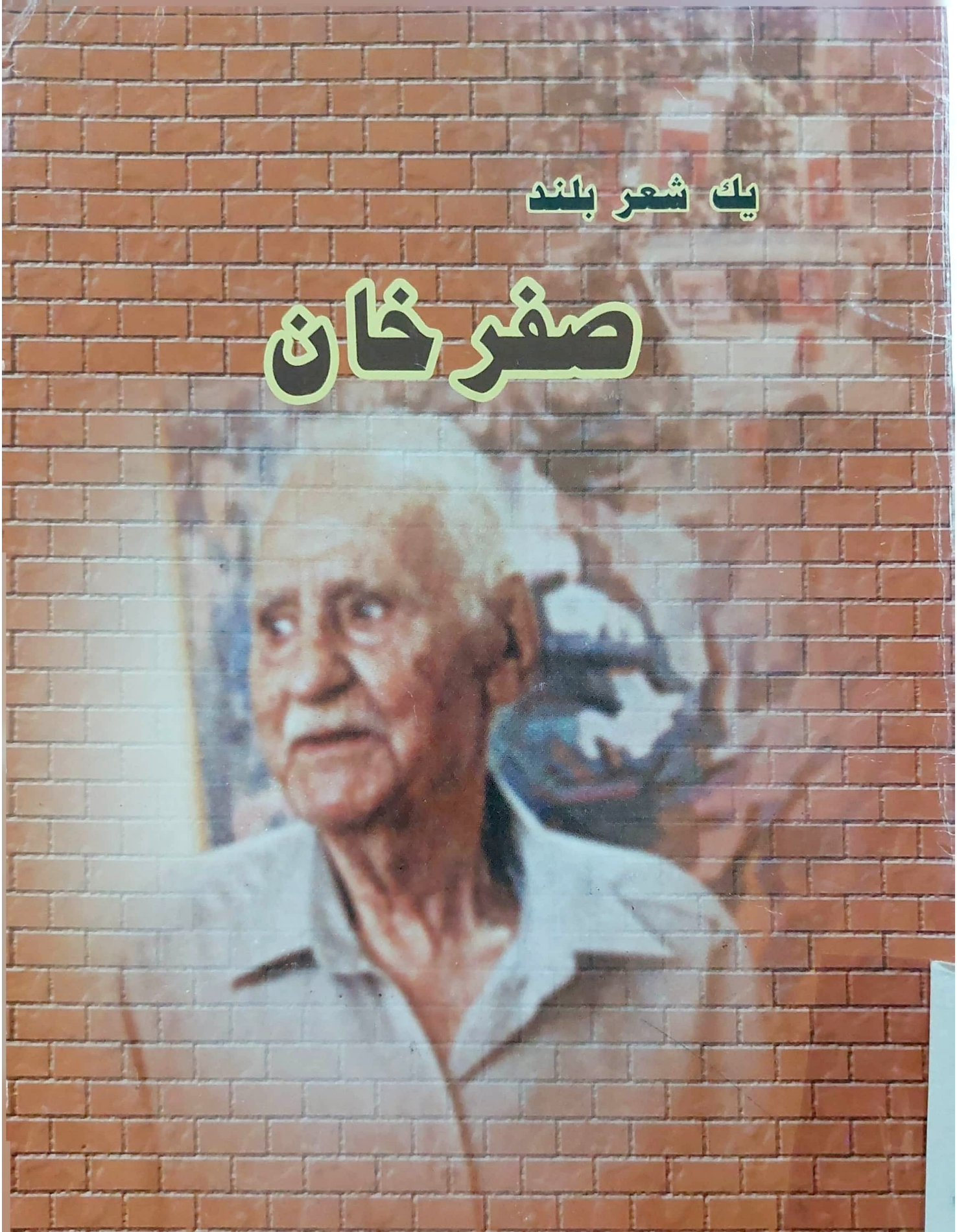
یک شعر بلند

صفر خان



حسین منزوی

کتابخانه
سپهروردی

صفرخان

«یک شعر بلند»

حسین منزوی

موسسه‌ی فرهنگی، هنری یکتا رصد زنجان
۱۳۸۲

منزوی، حسین، ۱۳۲۵-
صفرخان ((یک شعر بلند)) / حسین منزوی.- زنجان: نیکان کتاب، موسسه‌ی فرهنگی هنری یکتا رصد زنجان، ۱۳۸۱.
۳۲ص.
شابک ۴-۴۴-۷۴۴۱-۹۶۴
چاپ اول این کتاب درسال ۱۳۵۸توسط انتشارات چکیده بوده است.
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱.شعر فارسی— قرن ۱۴. الف. عنوان.
۷ص۴۴ن/۸۲۲۳ PIR
ص۷۱۳م/۶۲/۱فا۸
کتابخانه‌ی ملی ایران
۸۱-۴۱۴۸۸ م

۸۶۱
۱۶۲
۴۷۸۶۵
۵۴۴۴۶
۹۳/۲/۱۴





ناشر: نیکان کتاب و موسسه‌ی فرهنگی، هنری یکتا رصد زنجان
نظارت فنی و اجرایی: کریم حنفی نیری
لیتوگرافی: سلیم، چاپ: سعادت، صحافی: ایران زمین
حروف‌چینی و طراحی: موسسه‌ی فرهنگی، هنری یکتا رصد زنجان
چاپ اول: ۵۰۰۰ نسخه، قیمت: ۴۰۰ تومان
شابک: ۴-۴۴-۷۴۴۱-۹۶۴
آدرس موسسه‌ی فرهنگی، هنری یکتا رصد زنجان: زنجان: خیابان سعدی شمالی، جنب کوچه‌ی محمدی زنجانی، ساختمان ۱۱۵، تلفن ۴۲۴۵۶۴۴
آدرس انتشارات نیکان کتاب: زنجان: چهارراه سعدی، ابتدای خیابان بعثت، پلاک ۳۲، تلفن ۴۲۵۷۷۲۲

تمام حقوق این اثر متعلق به موسسه‌ی فرهنگی، هنری یکتا رصد زنجان می‌باشد

سخن ناشر

موسسه‌ی فرهنگی ـ هنری یکتا رصد زنجان، در تاریخ ۸۱/۱/۲۵ با هدف ترویج و توسعه‌ی هنر و سنتهای اصیل مذ هبی و ملی و احیاء و اشاعه‌ی فرهنگ بومی (فولکلور)، در جهت نیل به جامعه‌ی متعالی و کمال یافته‌ی اسلامی، پرورش استعدادهای جوان، تربیت افراد متخصص در زمینه های مختلف فرهنگی و هنری مورد نیاز جامعه، ایجاد اشتغال از طریق آموزش رشته‌های مختلف فرهنگی و هنری، برگزاری جشنواره‌های هنری و مبادلات هنری، فعالیتهای مطا لعاتی مربوط به فرهنگ و هنر، ازطرف دبیرخانه‌ی هیات رسیدگی به امور مراکز فرهنگی کشور اجازه‌ی فعالیت دریافت کرد. از مهمترین اهداف این موسسه می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

الف. فعالیتهای فرهنگی:

۱. ترجمه و تالیف متون علمی، اعم از کتاب و مقاله به زبانهای مختلف.

۲. انجام فعالیتهای انتشاراتی به منظور انتشار کتاب و نشریات ادواری.

۳. تشکیل جلسات گفتگو، همایشها، انجمنها، سمینارها و ...با موضوعات متناسب با اهداف موسسه.

۴. برگزاری نمایشگاههای فرهنگی و هنری اعم از، نمایشگاه کتاب، طراحی، خوشنویسی و... متناسب با اهداف موسسه.

ب. فعالیتهای هنری و سینمایی و سمعی ـ بصری:

۱.برگزاری دوره‌های کوتاه مدت آزاد فرهنگی و هنری.

۲. تولید فیلمهای سینمایی، تلویزیونی، ویدیویی، تبلیغاتی، انیمیشن و رایانه‌ای متناسب با اهداف موسسه.

۳. تولید و عرضه‌ی محصولات رایانه‌ای، دیداری ـ شنیداری در زمینه های مختلف فرهنگی متناسب با اهداف موسسه.

پ. فعالیتهای مطبوعاتی و تبلیغاتی:

۱. انجام امور تبلیغاتی متناسب با اهداف موسسه.

۲. انجام امور تبلیغی فرهنگی اعم از تهیه و تکثیر پوسترو طراحی، گرافیک، انیمیشن و سایر خدمات فرهنگی در زمینه‌ی چاپ و امور نظایر آن.

۳. انتشار جزوه، مجله و گاهنامه به زبانهای مختلف متناسب با اهداف موسسه.

ت. فعالیتهای پژوهشی و اطلاع‌رسانی و ارتباطات:

۱. انجام پژوهشهای فرهنگی و تدوین مجموعه‌های مستند متناسب با اهداف موسسه.

۲. تاسیس و اداره‌ی مراکز اطلاع‌رسانی فرهنگی و تحقیقاتی.

۳. برقراری تورهای علمی.

۴. گردآوری و تنظیم و انتشار مراجع اطلاع‌رسانی متناسب با اهداف موسسه.

۵. طراحی و اجرای بانکهای اطلاعاتی در موضوعات مختلف مذهبی، علمی، فرهنگی و هنری.

۶. انجام امور مربوط به کتابخانه‌ها از جمله اتوماسیون، فهرست‌نویسی، نمایه‌سازی و ....

۷. انجام خدمات مشاوره‌ای و مدیریتی برای اجرای پروژه‌های فرهنگی و علمی.

موسسه در اولین گام برای انتشار کتاب، دست دوستی به طرف آقای حسین منزوی ـ که یکی از شاعران معروف ایران می‌باشد، و بیش از چند دهه

است که در میدان شعر و ادب فعالیت مـی کنـد ـ دراز کـرد. سـه کتـاب از ایـن شاعر توانا به نامهای صفرخـان، دومـان (شـعرهای ترکـی) و صفـیر سـیمرغ (گزیده‌ای از شعر شاعران چند دهه‌ی زنجان)، مبنای کار انتشار ایـن موسسـه قرار گرفت.

در خاتمه، برخود فرض می دانم که از همکاران و دوستانی که بنـده را در این امر خطیر یاری کردند امتنان به عمل بیاورم. ارادت قلبی خودم را به آقـای حسین منزوی که اجازه فرمودند تا آثارشان توسط این موسسـه انتشـار پیـدا کنـد، ابـراز می‌کنـم. از مدیـر انتشـارات موفـق نیکـان کتـاب، خـانم رومـی و همسرشان که پاره‌ای از مشکلات انتشار ایـن کتـاب را خالصانـه قبـول کردنـد تشکر می‌کنم. در پایان از اعضاء محترم هیات مدیره و مدیر عـامل و همسـرم خانم نادری و کلیه‌ی همکارانم در موسسه‌ی فرهنگی ، هنری یکتا رصد کـه بـا گشاده‌رویی و صبر مراحل مختلف آماده‌سازی کتاب را متحمـل شـدند تشـکر می‌کنم.

زنجان - بهار ۱۳۸۲

رسول صالحی‌فرد

مدیر اجرایی و سرمایه‌گذار

مقدمه‌ای بر چاپ دوم

حتی بیماری و نقاهت پس از عمل جراحی، باعث نشد که آخرین دیدار با «صفرخان» را از دست بدهم، جمعیت از روبرو می‌آمد. دور و بر حسینیه‌ی ارشاد بودم که تاکسی کاملاً ایستاد، و من به سلام «صفرخان»، و سلام جمعیت پرشور دردمند سوگوار پیاده شدم و به صف مردم پیوستم. و چه‌قدر زیباست این توی صف بودن، اول و آخر هم فرقی نمی‌کند. با مردم بودن خوبست حتی اگر برای سوگواری صف بسته باشند. پنجاه شصت متری با جمعیت رفتم و بی‌اختیار با شعارهایشان هم‌صدا شدم. دیدار چند تن که اکثرشان سبیلهای پر پشت آنکارده روی لبهایشان بود در ارکان هم‌صدایی‌ام تردید افکند. شعارها کم‌کم داشت رنگ و بوی حزبی می‌گرفت که از «رفقا»!، کناره گرفتم و رفتم توی پیاده‌رو. تلاش آن چندین کس در بستن و هم‌بستن «صفرخان» به خودشان، اذیتم می‌کرد.

تنگ نظریها و انحصارطلبیها، در تشکل این صف که بی این حرکات بسیار زیبا می‌توانست باشد، اخلال می‌کرد. آیا زندگی «صفر»، چه در دورانهای آزادی، و چه در ایام اسارت و زندان، و تأکیدهای خود او ـ چه در زبان و چه در عمل ـ نشانه‌ی این نبود و نیست که «صفر قهرمانیان»، که من همان «صفرخان» را برایش زیبنده‌تر نامی شناخته‌ام از آن این مردم بود و از آن این سرزمین. در او تنگ‌نظری البته نبود و سعه‌ی صدر البته بسیار بود و به همین دلیل، با گروههای مختلف سیاسی و حزبی، علی الخصوص در دوران طولانی زندانش (که بی‌شک، طولانی‌ترین اسارت سیاسی جهان را «صفرخان» تحمل

کرده است یعنی، حدود سی و دو سه سال که سه چهار سالی از سالهای زندان ماندلا- رهبر آزادی‌خواه آفریقای سیاه- نیز بیشتر است. سی و دو سه سالی که بسیاری از رفقا! در آن سرخم کردند و شکستند تا به زندان بزرگتری منتقل شوند. و البته کم فروشی است اگر ننویسم که از این گروه شکسته‌ی کم آورده، در میان همه‌ی گروههای سیاسی بودمنتها، در میان این گروه بیشتر.) می‌جوشید و می‌نشست و بر می‌خاست. پس اگر مردم برای بدرقه‌ی آخرین او آن‌چنان پرشور به خیابانها ریخته بودند جز این دلیلی نداشت که «صفر» از مردم بود و وصله‌ی تن مردم بود و پاره‌ی جان مردم. و این شاعر که به پاس دلاوریهای «صفرخان» بیست و چهار پنج سال پیش شعر بلند «صفرخان» را نوشته بود و به چاپش سپرده بود و کتاب را به برادر جوان خود پیشکش کرده بود، این بار هم با گرامی داشتن یاد عزیز «صفرخان» که همچنان اسطوره‌ی پیروزی درشکست این سرزمین و این مردم است، با اجازه‌ی خود او و سعه‌ی صدرش، چاپ دوم شعر بلند صفرخان را همچنان به برادر خود پیشکش می‌کنند. اگر قابل آن هر دو بوده باشد.

حسین منزوی

زنجان پائیز ۸۱

مقدمه‌ی چاپ اول

چهار پنج ماه پیش، وقتی بزرگترین گروه زندانیان سیاسی آزاد شدند، در میانشان مردی بود که گفتند و نوشتند که، بیش از سی سال را در زندانهای مختلف گذرانده و در آن سی سال، هرگز در برابر ظلم و فشار سر خم نکرده و هرگز به رژیم آری نگفته. «صفر قهرمانی»، سمبل مقاومت و نمونه‌ی مثال زدنی از کسانی بود که جوانیشان را در سیاه‌چالها، و سلولهای مردکش به باد دادند تا مردم در این سوی زندانها، سرانجام آزادی را فراچنگ آرند. بارها موقعیتهایی پیش‌آمده بود که «صفر» تنها با گفتن یک آری، همچون دیگران که گفتند، آزادی‌اش را به دست آورد اما، او می‌دانست که آن‌چه بیرون از زندان در انتظار اوست آزادی نیست. او می‌دانست که بیرون از آن سلولهای تنگ و تاریک نیز، خود زندان بزرگتری است که تنها امتیازش پذیرفتن ننگ تسلیم است و بس. چنین بود که «صفر قهرمانی»، به تمامی موقعیتهای پیش‌آمده برای آزادی کذایی، نه گفت و هم‌چنان در زندانها ماند و در ادبیات زندان «نه» را از خود به یادگار گذاشت. سی سال عمری است.

وقتی فکر می‌کنم درست از سالی که من به دنیا آمده‌ام و زیسته‌ام، «صفر قهرمانی» زندانی بوده متوجه عظمت ماجرا می‌شوم. وقتی به خود می‌نگرم که دیگر جوان به حساب نمی‌آیم و دانه‌های موی سفید را نه فقط در سرم، که در ریشم نیز می‌بینم، بهتر در می‌یابم که سی سال برای خود عمری است. و باز درمی‌یابم مردی را که عمری در برابر ظلم قد برافراشته و هرگز از پا ننشسته باشد، باید تحسین کرد. نفس این مقاومت و تسلیم‌نپذیری و نستوهی، پر ارج و

گرامی است. و اگر می‌خواهید بهتر بدانید که چرا، یک روز، تنها یک روز در را به روی خودتان ببندید و کلیدش را از پنجره به کوچه پرت کنید. به هر حال این منظومه همان موقع ساخته شد، همان چهار پنج ماه پیش بود که آزادی نیم‌بندی هم در چاپ و انتشار شعر و مطلب به وجود آمده بود. هدف این بود که شعر در همان روزها که مساله‌ی زندانیان سیاسی هنوز داغ بود چاپ بشود، که نشد. یعنی احتیاج به مقداری کار و به قول معروف ویراستاری داشت که وقتی انجام شد، دولت نظامی ازهاری آمده بود و آن شبه آزادی هم با آمدن او و دار و دسته‌اش رخت بربسته و رفته بود. و دوباره ما مانده بودیم با اختناقی به مراتب بیش از پیش، و این در معنای بایگانی شدن شعر «صفرخان» بود تا موقعیت مناسب....

البته، در همان روزها که روزنامه‌ها در حالت اعتصاب و تعطیل به سر می‌بردند، یکی دو مجله که بعد از سالها تعطیلی، دوباره فرصت انتشار یافته بودند، شاید از ذوق‌زدگی نقش اعتصاب شکنی به عهده گرفته بودند و در می‌آمدند که طبیعی است فکر انتشار شعر را در آن‌ها نمی‌شد کرد. پس شعر ماند و ماند تا امروز که هرچند مساله‌ی آزادی زندانیان سیاسی دیگر تازه نیست، اما کهنه هم به حساب نمی‌آید، و به نظر می‌رسد که نفس مساله می‌تواند هرگز شائبه‌ی کهنگی نپذیرد. این دیگر اگر مساله‌ی زندگی ما نباشد هنوزها مساله‌ی زمان ما، روزگار ما و دنیای ما خواهد بود. وخاطره‌ی عزیزانی که در زندانها و زیر زمینهای دمکرده و بی‌روشنائی، ودر شکنجه‌گاه‌ها سند آزادی ملتی را با خون نوشتند و امضا کردند، هنوزها با ما خواهد زیست.

حسین منزوی، زنجان، بهار ۱۳۵۸

صفرخان، دستهایت را نشانم ده.

صفرخان آستین بالا بزن،

وآن زخمهای جای جایت را نشانم ده.

بگو، شلاقهای سیمی سنگین

به روز تو چه آوردند؟

چه‌ها زنجیرها

با بازوان بسته‌ات کردند؟

صفرخان، مرد سی پائیز پیوسته!

حکایت کن،

بگو،

صفرخان/۱۴

از سالهای پرپرت، باری

بگو با من در آن سی سال

در آن دخمه،

در آن بیغوله،

آن گودال

چه آمد بر سرت باری.

بگو، هر چند خطهای نوشته روی پیشانیت

حکایت می‌کند با صد زبان خاموش

از آن سی سال،

سی سال پریشانیت،

اما

بی پشیمانیت.

حکایت کن.

بگو،

از پله‌های پیچ در پیچی،

که تا عمق جهنم

راهیت می‌کرد.

و نیز از نردبانهای یهودایی

که بالا می‌کشیدت

تا صلیب درد.

بگو از سقف کوتاهی

که پیوسته سرت را خم نگه می‌داشت

و از نیروی بی‌مرگی

که «نه» می‌گفت و گستاخانه قامت در تو می‌افراشت.

○ ○ ○

صفرخان با من از مردان حکایت کن

از آن مردان که «میز سرخ» را طاقت می‌آوردند

ولی هرگز لب از لب وا نمی‌کردند.

صفرخان از زنان با من حکایت کن.

از آن در زیر چادر بسته خنجرها

و در پیکارهای کوچه غران تاخته بر خصم.

از آن شیران ماده

چنگ و دندان آخته بر خصم.

بگو با من در آن سردابه‌های تنگ، با اینان

چه‌ها کردند دژخیمان؟

صفرخان کهنه تقویم اسارت!

پاره پاره دفتر زندان!

برایم از پدرهایی حکایت کن

که پیش چشمشان دلبندهاشان را می‌آزارند

که تا قفل از زبان بسته بردارند.

○ ○ ○

صفرخان سینه پرکن از هوای پاک آزادی

سپس با من «اتاق سبز» را تصویر کن

با هر چه چون و چند

که چون فریاد می‌کردی

صداها، واژه‌ها، در غلظت سبز هوا از راه می‌ماندند

و چون دم می‌زدی ذرات سخت سرب

گلوی خسته‌ات را می‌خراشیدند.

○ ○ ○

صفرخان، آسمانت سالهای سال کوچک بود.

صفرخان، آسمان کوچکت عمری مشبک بود.

برای من بگو از آسمان بی‌افق، بی‌غرب و بی‌شرقت

که گاهی یک ستاره پهنه‌اش را پاک می‌پوشاند،

و گاهی یک پرنده در تمامش بال می‌افشاند.

صفرخان با من از دستان بی‌انگشت

وانگشتان بی‌ناخن،

و ناخنهای غرق خون حکایت کن.

صفرخان از « گل سرخ »ی روایت کن

که هر برگش کتابی بود از عشق و حکایت بود.

و هرفصل کتاب از رنج آیت بود.

« گل سرخ »ی که در باغ بزرگ شهر

دیدندش

و با زنجیر تا گندابهای خود کشیدندش.

و نه در خاک،

در خون کشته و

آتش دمیدندش.

و آخر نیز با رگبار در صبح سحر

از شاخه چیدندش.

صفرخان بیش از این‌هایی که من گفتم

واز هرچه دل تنگ تو می‌خواهد بگو با من.

خوشا دیگر از آن سو، زآن سوی دیوارها گفتن

که من هم با تو دارم گفتنیهایی

خوشا دیگر از این سو هم، کم از بسیارها گفتن.

صفرخان، در میان ما نبودی تو

نبودی تا ببینی نسل شیران « سیاکل » را.

نبودی تا ببینی شوکت مردان جنگل را.

چه خونهایی که از جنگل

به سوی جلگه جاری شد.

و چه تصویرهایی روی دیوار بزرگ شهر چسباندند.

و چه پاداشهایی وعده با انبوه سگهای شکاری شد.

نبودی تا ببینی جویها و جویباران را.

ندیدی تا بدانی که چگونه خون،

پی پیوستگی پل زد، بیابان و خیابان را.

برادرهای تو، خواب خیابان را برآشفتند.

نسیمی خواب را از کوچه‌ها

تاراند

و درها و دریچه‌ها

پس از خوابی گران، صبح مبارک را

سلامی آتشین گفتند.

نبودی تو صفرخان تا ببینی موشهایی را

که در دیوارهای شهر، با گوش بزرگ خود

حکومت کرده و ماندند و تاراندند

انبوه دلیران را.

نبودی تا ببینی با چه رنگ و

با چه نیرنگی

پریشیدند موشان،

جمع شیران را.

صفرخان گوش کن تا از پدرهایی بگویم من

که با طیب و رضا، فرزندها ـ دلبندهاشان را ـ

به قربانگاه مردم برده و

تقدیم می‌کردند.

صفرخان، گوش کن تا از پسرهایی بگویم من

که پیشاپیش جان عاشق خود را

به فردا و به صبح صادقش تسلیم می‌کردند.

صفرخان در میان ما نبودی تو.

نبودی تا ببینی ذره ذره قد کشیدنهای این سرو تناور را

که نامش را به خون، اکنون

نوشته‌اند بر دیوارهای شهر.

نبودی تو ولی بی‌شک

در آن بیغوله حس کردی

نسیم بالغ این سرفراز سایه‌گستر را،

که از دیوارهای هول و از آوارهای ویل

گذشت و سر کشید آخر،

همه سو و همه پهنای کشور را.



صفرخان در همین سالی که سال ماست

که یا سال همایون ظفر، یا سال مشئوم زوال ماست،

چه جو باران سرخی که به راه افتاد

در شهر و ندیدی تو.

صفرخان اندکی دیر، اندکی بیگه رسیدی تو

نمی‌دانم بگویم کاش می‌دیدی،

ویا آن که بگویم خوش به حالت که ندیدی تو.

ندیدی فوج مردان را

که با رخت شهادت برتن و آواز حق برلب

به میدان آمدند و با صدای تیر رقصیدند.

و انبوه زنان را زیر چادرها

که پیش از تافتن،

در خون و درخوناب غلطیدند.

و خیل کودکان شیرخواری را

که جای شیر از نوک مسلسل تیر نوشیدند.

و طفلانی که هرگز مرگ را نشناخته بودند،

ولی ناچار در مرگ پدر یا مادر و گاهی هم این هم آن

به روی پیکری بی‌جان

در افتاده، خروشیدند.



صفرخان از جسدها کوچه ها پر بود.

دهانها از صدا افتاده بود و مرگ

هنوز این‌جا و آن‌جا

طعمه‌ای را جست‌وجو می‌کرد.

و آتش در هزاران خانمان افتاده بود و

و آتش در هزاران خانمان افتاده بود و

زیر و رو می‌کرد.

گروه سوگواران راه می‌افتاد

شمار کشتگانش را صلا می‌داد.

و بغضی که درون سینه‌های خلق بود، این بار

نمی‌شد شکوه و نفرین.

نمی‌شد گریه، می‌شد نعره و فریاد.

چه فریادی که از کوبنده امواجش

بر اندام همه تندیسهای شهر

ز وحشت لرزه می‌افتاد.

○ ○ ○

صفرخان، سالهای دور هم فریادهایی داشت

که از حلقوم نسل تو،

و نسل بعد و نسل بعد،

برون می‌آمد و امروز هم حتا

طنینش زیر این سقف همیشه می‌شود تکرار.

صدایی از گلوی او

که نامش روزهای خوب را

از خواب سنگین می‌کند بیدار.

و یا آن با ارس رفته

رسیده تا به دریا بار

و آن بر تخت دوش و شانه‌ی مردم

دوباره از سفر باز آمده پیروز

وافکنده هزاران حلقه گل ـ بی‌مرگ و بی‌پائیز ـ

به دور گردنش از بازوی مردانه‌ی مردم

به پاس آن‌که جان داده

غرور توسری خورده

و نیمه جان مردم را

به بازوی مسیحاییش دیگر بار.

و آن دیگر، کشیده قامت نستوه

قلم در دست او چون نام او، بشکوه

که فریادش فراخواهد گذشت از سلطه‌ی اعصار.

و این فریادهای نسل، بعد از نسل

کنون شط خروشانی است

که هر سنگ خس و خاشاک و تل خاک،

که خواهد سیل خشمش را

ببندد راه، خواهد مرد.

و هر دیوار را این سیل دریا خواه

به هم پیچیده و چون کاه خواهد شست و

خواهد برد.

صفرخان گوش کن. بشنو، ببین، بشتاب.

صدایت کوسه‌ی پیری

در این سیل خروشنده است و

تازنده است

به همراه هزاران کوسه‌ی دیگر

سوی دریای مقصودی

که نزدیک است، تا زنده است.

صفرخان،شعر من هم کوسه‌ای در خیل این سیل است

که این‌سان می‌خروشد از تو و با تو،

و بیم فصل می‌چرخاندش همراه تو هر سو

و بوی وصل می‌پرساندش هر دم که دریا کو؟

صفرخان کوسه‌ی شعرم

جوانست و هنوز آن‌سان که می‌باید

چم و خمهای دریا را نمی‌داند.

برای او بگو از آنچه در را راه است و در دریاست

به زودی وعده‌ی دیدار درآن‌جاست.

صفرخان انتظار تلخ تو آخر

صفرخان انتظار تلخ تو آخر

به بار آورد خواهد میوه‌ی شیرین

سرانجام از پی سی سال

که ای بس دستها و سیبها در باغ

به روی شانه‌ها و شاخه‌ها خشکید.

تو سیب سرخ را از شاخه خواهی چید

و آن روز بزرگ رستگاری را

که ای بس چشمها در راه دیدارش

جدا از کاسه‌ها گردید.

تو با چشم هنوز امیدوار خویش خواهی دید.

○ ○ ○

صفرخان خیز و بیرون آی از خانه.

مترس از این‌که نشناسی خیابان را.

مترس از این‌که کوچه بنگرد در تو غریبانه

که حتی کودکان با چشم بسته می‌شناسندت.

صفرخان خیز و بیرون آی از خانه.

و آن‌جا درخیابان شاهد بیداری بشکوه مردم باش.

و تا بار دگر با گوشت و با پوست

بپیوندی به مردم

در میان جمعشان گم باش.

○ ○ ○

صفرخان گفتی و گفتم.

کنون وقت است تا هر دو

تواز یک سو من از یک سو

به غوغای خیابانها درآییم و به یکدیگر بپیوندیم

که روز واقعه نزدیک نزدیک است.

و روز واقعه روزی است

که روز خصم چون شبهای دوزخ

صفرخان/۳۰

شوم و تاریک است.

○ ○ ○

صفرخان، دوست نادیده‌ی من! خوب می‌دانی

که روز واقعه روز قصاص و روز تاوانهاست،

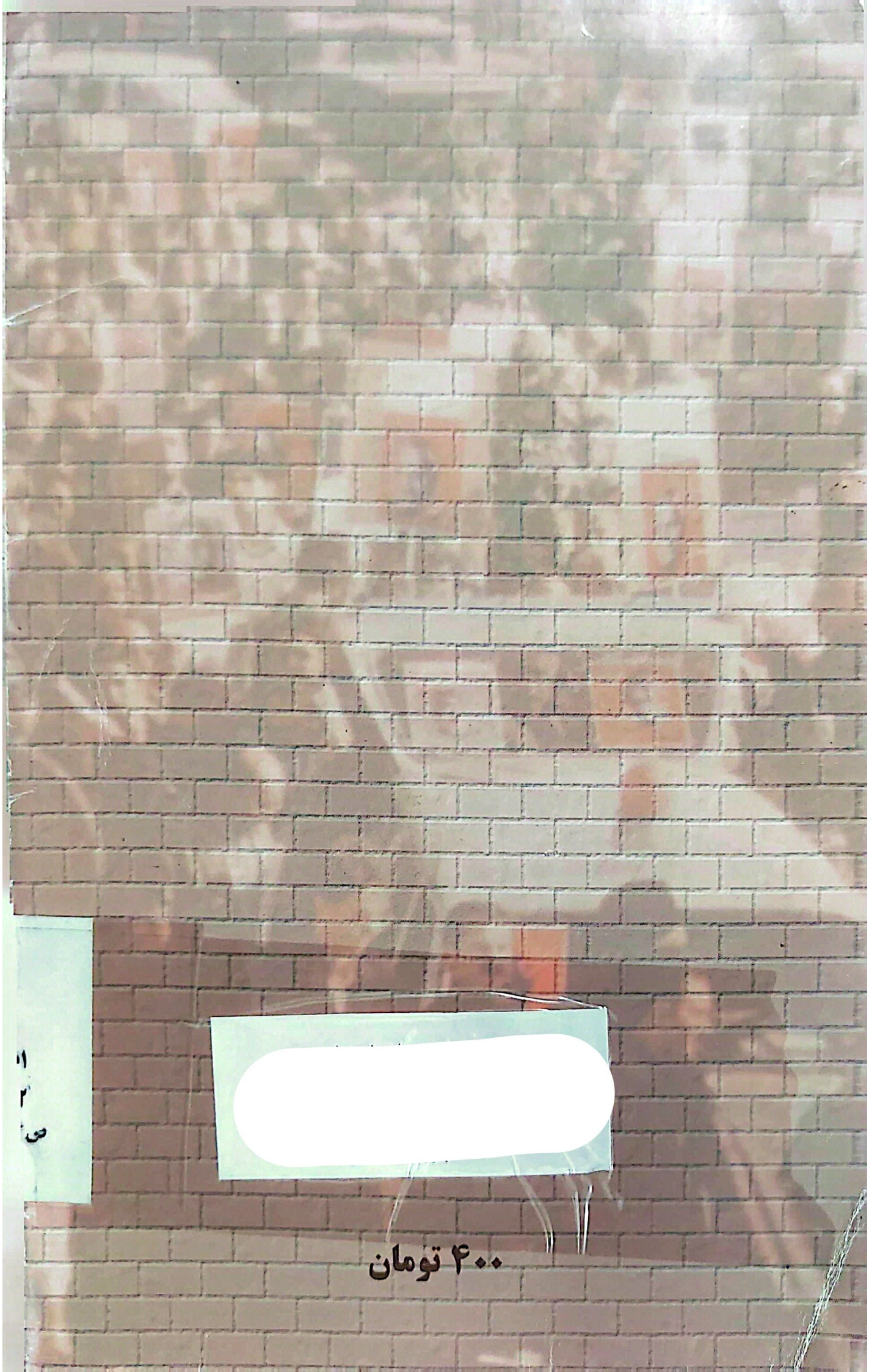
برای آن‌که در زیباترین روزی

در آغوشت کشم، باری.

صفرخان وعده‌ی دیدار ما

آن روز، روزی در خیابانهاست.




۴۰۰ تومان